باز هم محرم آمد با داستان ها و افسانه های جالب و مضحکش. بدون مقدمه می روم سر اصل مطلب.
در این پست می خواهم به بیان چند نمونه از افسانه های معروف و البته مضحک روز عاشورا بپردازم.

نخست در مورد بی آبی ، وضعیت بیابانی و عطش حسین و یارانش:

همانطور که میدانید جنگی که در روز عاشورا رخ داده در نزدیکی رود فرات بوده. در هیچ کجای کره زمین نمی توانید سرزمینی در کنار یک رود را بیابید که صحرا و بیابان بی آب و علف باشد، مگر رودی که از میان کوهستان می گذرد. همه در درازای تحصیلمان خوانده ایم که در کنار رودخانه ها جلگه و زمین های حاصل خیز به وجود می آید. واقعیت این است که اطراف فرات را نیز مانند سایر رودخانه ها، جلگه ها و زمین های حاصل خیز تشکیل میدهد و کربلا نیز سرزمینی سرسبز است.

به عکس زیر که نقشه پوشش طبیعی عراق است توجه کنید:



منطقه کربلا را بنگرید، **اینجا همان صحرای جهنمی کربلا است؟**

از آن گذشته در چنین مناطقی به دلیل نزدیکی به رودخانه بستر زیرین زمین را سفره های پهناور آبی تشکیل می دهد و دست رسی به آب آسان تر از آن چیزیست که به ذهن می رسید. تنها با کندن ٤ یا ٥ متر از زمین می توان

به آب رسید. در منطقه اهواز یکی از مشکلات ساخت و ساز همین سفره های زیرزمینی است که کاملا زیر شهر با فرا گرفته اند. ۷۲ نفر نتوانسته اند یک گودال ٤ متری حفر کنند؟

از طرفی بر طبق گفتار شیعیان این رویداد در تابستان و هوای گرم و جهنمی رخ داده ولی با مراجعه به این سایت و وارد کردن تاریخ ۱۰ ام محرم سال ٦١ هجری قمری در قسمت Islamic Calendar در می یابید که عاشورا در روز چهارشنبه ۲۱ مهر ماه بوده است.البته ۲۱ مهر نیز هوای کربلا آنچنان خنک نیست ولی آن تابستان جهنمی هم که شیعیان میگویند نیست. اکنون می گویند شرایط آب و هوایی ۱٤۰۰ سال پیش با امروز فرق دارد. نخست اینکه در یک پریود ۱٤۰۰ ساله آن تغییر آب و هوایی که در ذهن مسلمانان است نمی تواند رخ دهد و دوم اینکه اگر هم تغییری باشد مطمئنا هوا خنک تر نشده بلکه دما بالاتر هم رفته است. یعنی ۱٤۰۰ سال پیش نسبت به امروز خنک تر بوده .
اما یک نکته ی جالب دیگر
در داستان هایی که از واقعه ی عاشورا گفته شده اشاره ای به گرسنگی نگردیده ، یعنی کاروان حسین مشکل گرسنگی نداشته است. مسلما کاروان برای سیر کردن خود علف نمی خورده. پس این کاروان نیز مانند سایر کاروان ها حیوانات اهلی به همراه خود داشته که با مشکل گرسنگی مواجه نشود، مثلا گوسفند یا بز، برای رفع تشنگی نیز میتوانستند از شیر همین حیوانات اهلی استفاده کنند. در ضمن شتر نیز همراه آنها بوده ، عرب ها که به خوردن شیر شتر علاقه ی بسیار دارند ، میتوانستند از شیر شتر ها نیز استفاده کنند .
باز هم نکته ای دیگر، سه نقل قول در مورد مقبره حسین :
هارون الرشید را در حالی پشت سر گذاشتم که قبر حسین علیه السلام را خراب کرده و دستور داده بود که درخت سدری را که آنجا بود به عنوان نشانه قبر برای زوار، و سایه‌بانی برای آنان قطع کنند. (تاریخ‌الشیعه،محمد حسین المظفری، ص ۸۹، بحار الانوار،ج ٤٥،ص ۳۹
قبر شریف آن حضرت مورد تعرض‌و دشمنی متوکل عباسی قرار گرفت.او به توسط گروهی از لشکریانش قبر را احاطه کرد تا زائران به آن دسترسی نداشته باشند و به تخریب قبر و کشت و کار در زمین آنجا دستور داد.. (اعیان الشیعه،ج ۱،ص ٦۲۸،تراث کربلا،ص ۳٤;بحار‌الانوار،ج ٤٥،ص ۳۹۷(

سال ۲۳٦ متوکل دستور داد که قبر حسین بن علی و خانه‌های‌اطراف آن و ساختمانهای مجاور را ویران کردند و امر کرد که جای قبر را شخم زدند و بذر افشاندند و آب بستند و از آمدن مردم به آنجا جلوگیری کردند. (همان(
از این دست نقل قول ها بسیار است که تنها به سه مورد اشاره کردم. در بیابان بی آب علف و صحرای جهنمی کشت و کار کرده اند و بذر افشانده اند؟
پس با این همه موارد چگونه حسین و کاروانش از تشنگی و گرمای هوا رنج دیده اند؟ آیا مذهب عقلی را که فکر که می کند نمی رباید؟

دوم هرمله و گردن علی اصغر:

این داستان علی اصغر هم از آن افسانه های جالب عاشوراست که تنها ذهن گنگ و مسخ شده یک مسلمان می تواند باورش کند .
داستان از این قرار است:
حسین به علت عطش فراوان که در پست قبلی اشاره کردم عطشی در کار نبوده ، فرزند شیرخوارش را در بغل گرفته و جلوی سپاه میرود و میگوید دست کم به این طفل آب بدهید.از آن طرف (سپاه یزید) شخصی به نام حرمله که گویا تیرانداز قابلی بوده تیری را به قصد گلوی نوزاد رها کرده و او را می کشد، یا شهید می کند یا هر چه شما بگویید. در ظاهر تراژدی واقعا دردناکیست ولی با کمی تامل مطالبی دال بر خرافی و غیر واقعی بودن این داستان می ابیم .
نخست آنکه نوزاد شیرخوار و چندین ماهه اصلا گردنی به آن صورت که ما تصور می کنیم ندارد.اگر دقت کنید سر نوزاد به بدنش چسبیده است،دلیلش هم آن است که هنوز استخوان و عضلات گردن چنان رشد نکرده اند که

وزن سر را تحمل کنند. **به عکس زیر توجه کنید تا بهتر متوجه شوید :**



پس تیر حرمله به کجا خورده است؟

تنها در یک صورت می توان گردن نوزاد را تا حدودی دید، در صورتی که سر کودک به پشت برگشته و به سمت زمین آویزان شود. هیچ دیوانه ای چنین کاری با بچه اش نمی کند زیرا مطمئنا در این حالت نخاع کودک صدمه خواهد دید .
دوم آنکه فاصله دو سپاه در هنگام نبر معمولا ۲۰۰ یا ۳۰۰ متر بوده است. اگر قهرمان تیراندازی المپیک با آن کمان های مجهز و مدرن را نیز بیاوریم نمیتواند از آن فاصله گردن کودک که هیچ حتی پدر کودک را نشانه بگیرد و به هدف بزند.شاید با دراگانوف نیز چنین کاری دشوار باشد چه رسد به تیر و کمان .
سوم آنکه برای چه حرمله نوزاد را نشانه گرفته؟ در تمام جنگ ها مهمترین شخص فرمانده سپاه است. حرمله باید حسین را می زده نه نوزاد را. کدام عقل سالمی چنین چیزی را می پذیرد؟ حرمله فرمانده سپاه را ول کرده و نوزاد را از پای درآورده؟ اگر به قول مسلمانان واقعا هوا جهنمی بوده مگر این حرمله مازوخیسم داشته که در آن شرایط، جنگ را کش بدهد و خودش را بیشتر اذیت بکند؟
در جایی مسلمانی گفت حضرت کودک را در دست گرفته و نزدیک سپاه رفته تا صدای او را بشنوند، در این صورت باید به عقل حضرت شک کرد که هم خودش و هم فرزندش را اینگونه به خطر انداخته. او که فک و فامیل وحشی خود را بهتر می شناخته .
چهارم که از همه نیز جالبتر است آن است که اصلا کودک چند ماهه چه نیازی به آب دارد؟ نوزاد چندین ماهه شیر می نوشد و نه آب و مادرش میتواند به نوزاد شیر بدهد و تشنگی او را بر طرف سازد. در ضمن شیر آن حیوانات اهلی که پیشتر گفتم نیز موجود بوده .
آیا مذهب ذهنی را که فکر می کند نمی رباید؟

سوم، ابوالفضل رفته آب بیاره:

این داستان آب آوردن ابوالفضل بی سر و ته ترین افسانه عاشوراست. به اندازه ای این داستان مسخره ساخته شده که گمان می کنم با یک بار مرور آن دیگر نیازی به تجزیه نباشد .
داستان از این قرار است که آقا ابوالفضل که مسلمانان ماشین شان را بیمه ایشان می کنند برای رفع تشنگی لشگر حسین به دل دشمن زده و مشکی را از آب رودخانه پر کرده و در مسیر برگشت شخصی آن دستش را که مشک را گرفته بوده قطع می کند. حضرت مشک را با دست دیگرش می گیرد و به راهش ادامه می دهد. دوباره یک از خدا بی خبری آن دست دیگر را هم قطع می کند. حضرت اکنون مشک را با دندانش می گیرد و در آخر چند از خدا بی خبر دیگر وی را به شهادت می رسانند .

لطفا یکی برای من توضیح بدهد که حضرت چگونه مشک را از دستی که قطع شده میگیرد؟ آیا حضرت از اسب پیاده شده و می رود مشک را که همراه دست قطع شده اش روی زمین افتاده بر می دارد و دوباره سوار اسب می شود و می رود؟

دوباره که آن یکی دستش قطع می شود چه کار می کند؟ آیا حضرت باز از اسب پیاده شده و می رود به سراغ دست افتاده و دولا شده و مشک را با دندان می گیرد؟ آیا در این میان که هی حضرت از اسب پیاده و دوباره سوار می شده اند کسی نبوده ایشان را بکشد؟

یا اصلا هیچ کدام از اینها رخ نداده و پیش از آنکه دست مبارکشان را قطع کنند، حضرت بر اساس مهارت هایشان مشک را به هوا پرتاب کرده اند با آن یکی دست گرفته اند و به دنبال آن دوباره مشک را به هوا پرتاب کرده و این بار با دندان می گیرند؟ مگر حضرت هنرمند سیرک بوده؟

اصلا دست حضرت چگونه قطع شده؟ از مچ؟ از آرنج؟ از کتف؟ با چه چیز قطع شده؟ شمشیر؟ خاطرم هست در یک مراسم مذهبی در محرم روضه خوان گفت با کمان به سوی دست حضرت نشانه رفته اند و دست را قطع کرده اند. مگر کمان های آن ها تبر پرتاب می کرده است؟

خون ریزی شدید ناشی از قطع شدن دست در این میان کشک بوده؟ آیا حضرت به خاطر حضرت بودنشان چند لیتر بیشتر از انسان های معمولی خون داشته اند که در میانه راه به دلیل کم خونی نمرده اند یا دست کم از هوش نرفته اند؟

به راستی مذهب عقلی را که فکر می کند نمی رباید؟

این تنها سه نمونه از افسانه های عاشورا بود. به داستان غسل کردن قاسم نیز اشاره ای نکردم زیرا برخی از مسلمانان خود این داستان رو قبول ندارند. از این دست افسانه ها بسیار است. امیدوارم بیاموزیم که تنها عقل و اندیشه خود را میزان قرار دهیم.